

تصویر روشن دوران انحطاط

مجید رهبانی

وحشت است و پی‌آمد اجتماعی آن، رواج ریاکاری و بزدلی و تن سپردن به ارتجاع. دوران فاجعه‌باری است آکنده از بحرانهای مالی و اخلاقی. سرخ و سیاه توصیف‌گر چنین جامعه‌ای است؛ جامعه‌ی پس از انقلاب و بازگشت گذشته به صورتی دیگر.

قهرمان رمان، فرزند زمانه‌ی خویش است. ژولین سورل، گرچه مابه‌ازائی تاریخی و واقعی دارد (یعنی آنتوان پرت، روستازاده‌ای متهم به سوءقصد به جان همسر یکی از اعیان منطقه‌ی گرنوبل) ولی آشکارا یادآور جوانی ناپلئون است و همچنین وجوهی از شخصیت نویسنده‌ی رمان را با خود دارد. ژولین فرزند چوب‌بری پیر و تندخو و طمعکار است که از پسرش متنفر است. او که تاب تحمل پدر و برادران خود و زندگی روستایی - که آن را پست و خوار می‌شمارد - ندارد، با تمام وجود خواستار رشد و ترقی است. شخصیت آرمانی او کسی جز بناپارت نیست؛ مردی که «توانست به قدرت شمشیرش سرور جهان شود. در حالی که ستوان تنگدست گمنامی بود». با این حال، بناپارت «زمانی مشهور شد که فرانسه از هجوم دشمن خارجی می‌ترسید و رسالت نظامی ضرورت داشت و مُد شد». اگر بناپارت بر سر کار بود، ژولین حتماً با رضایت خاطر به ارتش می‌پیوست. اما در دوره‌ی «بازگشت» باید کار دیگری کرد. «امروز کشیسهایی دیده می‌شوند که چهل سال بیشتر ندارند و حقوقشان به صد فرانک می‌رسد؛ یعنی سه برابر حقوق سپهدهای ناپلئون... بله، باید کشیش شد.» (ص ۵۵) ژولین در عین بی‌اعتقادی، شروع به تحصیل علوم دینی می‌کند، لاتین می‌آموزد و به لطف حافظه‌ی کم‌نظیرش، کتاب مقدس را حفظ می‌کند؛ کاری که بعدها درهای بسیاری را به روی او می‌گشاید. او به رنگ زمانه در می‌آید؛ زمانه‌ای که در آن تظاهر و ریاکاری سکه‌ی روز است.

رمان سرخ و سیاه ماجرای ژولین سورل است که جاه‌طلبانه می‌کوشد از محیط روستایی بگریزد و آداب جامعه‌ی اشرافی را فرا بگیرد. او علیه نظام کاستی به پا می‌خیزد، اما نه با آرمانهای متعالی و زیر علم فروافتاده‌ی انقلاب کبیر، بلکه با دورویی و تظاهر به دینداری و محافظه‌کاری؛ در حالی که در خفا آثار ولتر ملحد را می‌خواند و تمثالی از قهرمان محبوبش، ناپلئون را پنهان کرده است. در مدرسه‌ی علوم دینی می‌آموزد که نباید «فکر می‌کرد [و] با عقل خودش داوری می‌کرد». (ص ۲۵۰) در آنجا «علم هیچ است! پیشرفت در شناخت اصول، تاریخ کلیسا و غیره فقط در ظاهر اهمیت دارد.» باید از مرجع و الگو کورکورانه دنبال‌روی کرد. هنگامی که در مدرسه همه علیه او بسیج می‌شوند در می‌یابد که نتوانسته نقش‌اش را به درستی بازی کند. «چه مشکل عظیمی است این ریای دقیقه به دقیقه؛ هرکول و خوان‌هایش به گرد آن هم نمی‌رسند.» (ص ۲۵۱) در لحظات دلسردی

سرخ و سیاه. استاندال. ترجمه مهدی سبحانی. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۷. ۷۰۲ ص. ۱۱۵۰۰۰ ریال.

«هیچ ملتی نبوده است که مانند فرانسویان سال ۱۷۸۹ مصمم شده باشد که از گذشته‌اش ببرد و خط زندگی‌اش را از هم بگسلد و چنان شکافی میان آنچه بوده و آنچه می‌خواست بوده باشد بیافریند که با هیچ تدبیری نتوان آن را پر کرد.» (توکویل، انقلاب فرانسه)

فرانسه در پی انقلاب بزرگ خود، دوران دگرگونیهای عمیقی را تجربه می‌کند که چند ده سال ادامه می‌یابد و تأثیرات آن از مرزهای کشور فراتر می‌رود. سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ منشاء تحولاتی اساسی است: در وجه اقتصادی، افول نظام زمینداری و رشد سرمایه‌داری و برآمدن طبقه‌ای جدید (کارگران صنعتی) و در وجه سیاسی، خلع ید اشراف و دربار و کلیسا از حاکمیت. انقلاب، جامعه‌ی کاستی مبتنی بر سلسله مراتب را از بین می‌برد و «اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی» جامعه‌ای آزاد و برابر و برپایه‌ی اصالت «فرد» را نوید می‌دهد. ارکان جامعه یکباره از هم می‌پاشد. هیچ‌کس اقتدار مرسوم را نمی‌پذیرد و جایگاه معهود خود را به رسمیت نمی‌شناسد. همه در پی آن‌اند که جایی برای خود بیابند، چرا که دیگر سرنوشت مقدری وجود ندارد. در این تکاپو جایی برای ارزشهای اجتماعی و اخلاق عرفی نیست، چرا که اینها بازمانده‌ی نظام مضمحل شده‌ی پیشین‌اند و در نتیجه فاقد اعتبار. جامعه‌ی پس از انقلاب، دیگ عظیم جوشانی است که محتویاتش دائم در حال چرخش و زیوررو شدن است. آنچه مدت‌ها در زیر و نادیده و ناپیدا بوده به بالا سرمی‌کشد و آنچه در بالاست به ناگزیر به قعر می‌رود. استاندال در چنین حال و هوایی دست به نوشتن می‌برد.

سرخ و سیاه یک «رمان تاریخی» است یا به تعبیر دقیقتر، رمانی است که در بستر تاریخ روایت می‌شود. دوران رمان، دوره‌ی موسوم به «بازگشت» (رستوراسیون) است. دوره‌ای که از برکناری ناپلئون و تبعید او به جزیره‌ی الب (۱۸۱۴) تا انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ و پایان سلطنت شارل دهم را در بر می‌گیرد. بازگشت بناپارت و «حکومت صدروزه»ی او، سپس شکست واترلو (۱۸۱۵) و تبعیدش به سنت هلن و درگذشتش (۱۸۲۱) در همین زمان روی می‌دهد. حاصل «بازگشت» بوربون‌ها به قدرت، دوباره به میدان آمدن سلطنت‌طلبان و کلیسا و برپایی «ترور سفید» است. «بازگشت»، دوران رعب و



می‌زند، در حالی که همچنان دلباخته‌
اوست و برای نجاتش از مرگ تلاشی
بی‌نتیجه می‌کند.

ماتیلد دولامول – دومین معشوق
ژولین سورل – نماینده‌ اشرف جوان
دوران «بازگشت» است. او سلطنت‌طلبی
است که به رویاهای رمانتیک گذشته
چسبیده، ولی از طبقه خود نفرت دارد، چرا
که فاقد صداقت و صمیمیت قهرمانان قرن
شانزدهمی است. جالب آنکه این دختر
اشرف‌زاده بی‌نهایت مغرور و سخت
شاه‌پرست، پس از تردیدها و دودلی‌های
بسیار، سرانجام دلباخته ژولین سورل،

یک ژکوبین عامی ستایشگر پرشور ناپلئون می‌شود. در واقع قهرمان
داستان دوبار و هربار عاشق زنانی از طبقه فرادست می‌شود. استاندال
در ترسیم روزگار خود، ژولین سورل، این روستایی فقیر را او می‌دارد تا
شبانه نردبان به پای پنجره زنانی اشرافی بگذارد و به خوابگاه آنها
وارد شود. زنانی که برخلاف عرف اجتماع، دلباخته «نوکر» خود
شده‌اند. عشق‌های سورل جوان بی‌سرانجام و یا بهتر بگوییم، بدفرجام
است. سرگردانی او میان دو عشق و تردید و دودلی‌اش همسان
تردیدهای خانم دورنال و ماتیلد، تجسم تردیدهای دوران است میان
گذشته‌ای هنوز حی و حاضر و آینده‌ای مبهم و نامعلوم.

دگرگونی طبقات اجتماعی و معادلات پیچیده حاکم بر روابط آنها
در رمان بازتاب یافته است. اشراف به قدرت بازگشته‌ای که دائماً در
هراس از تکرار انقلاب و بیم‌جان و غارت اموال‌اند در کنار بورژوازیایی
قرار می‌گیرند در حال قدرافراشتن که سخت نوکیسه و تازه به دوران
رسیده‌اند. از منظر نویسنده، هر دو دسته منحط و فرومایه به نظر
می‌رسند. بورژواها موضع یکپارچه و مشخصی ندارند. آنها میان
حمایت از جمهوریخواهان و یا پیوستن به حاکمیت دوران «بازگشت»
در نوسان‌اند. استاندال تصویر روشنی از چهره این طبقه تازه برآمده و
بی‌هویت ترسیم می‌کند که می‌کوشد در میان اشراف جایی برای خود
باز کند. از یک سو خانه و زندگی و سرووضع خود را به شکل اشراف در
می‌آورد – تقلیدی که بس قلابی و دهاتی جلوه می‌کند – و از سوی
دیگر با صرف پول می‌خواهد برای خود اصل و نسب اشرافی دست و
پا کند – که این نیز فضاحتی به بار می‌آورد، چرا که برای جعل نسب
اشرافی، چاره‌ای ندارد جز آنکه ادعا کند فرزند نامشروع فلان
نجیب‌زاده درگذشته در زمانی دور است. طنز تاریخ است که
نوآمدگانی که قرار است آینده از آن آنها باشد، می‌کوشند خود را فرزند
نامشروع شکست خورده‌گان پیشین جلوه می‌دهند تا وجاهتی بیابند و
هویتی هر چند جعلی به دست آورند.

اشرف رمان سرخ و سیاه، گذشته از شماری آدمهای بی‌کار و
بی‌عار و محفل‌نشین، اغلب افرادی فاقد شایستگی و طمعکارند. در
صفحات رمان با سطوح بالای اجتماع آشنا می‌شویم که پیوسته در
حال فتنه‌گری‌اند. در جایی از رمان، ژولین سورل به یک محفل

با خود می‌گوید: «افسوس، جهل این
دهاتی‌های جوان، هم مدرسه‌ای‌های
من، اعتبار عظیمی است برای آنها.» (ص
۲۵۳) اما این مدرسه پر از شاگردان
خبرچین و جاسوس، در قدرت مالی و
سیاسی کشور دخیل است و هر یک از
شاگردان در آرزوی آن است که منصبی به
دست آورد و کشیش منطقه‌ای پردرآمد
شود. خواننده در میان بزرگان کلیسا و
سران حوزه‌های اسقفی افرادی را می‌یابد
که چندان اعتقادی به کارهای خود ندارند،
ولی نتایج آن کارها را به دقت دنبال
می‌کنند. صدای زنگ ناقوس‌های کلیسای

جامع آنها را تنها به فکر دستمزد ناقوس نوازان می‌اندازد و برآورد آنکه
«آیا میزان هیچانی که صدای ناقوس در مردم برمی‌انگیزد ارزش
مقدار پولی را که به نوازندگانش داده می‌شود دارد یا نه.» (ص ۲۶۸) در
ماجرای دیدار شاه از صومعه‌ای روستایی، تصویری روشن از زمانه را
می‌بینیم. صومعه‌ای که «تخریبهای انقلابی آن را نیمه ویران کرده
بود» به گونه‌ای باشکوه مرمت شده است. کشیشان دوباره قدعلم
کرده‌اند و میداناری می‌کنند و هزاران روستایی به دیدن شاه فریاد
می‌کنند: «زنده باد شاه!» مراسم کلیسایی پر تشریفات در آمیخته با
برق طلا، چشم عوام را خیره می‌سازد. کلمات لاتین پر جبروتی که
اسقف بر زبان می‌آورد و کسی از معنی آن سر در نمی‌آورد، همه را به
گریه می‌اندازد و استاندال به تمسخر می‌گوید: «یکی از همچو
روزهایی، کار صد شماره روزنامه‌های جمهوریخواه را خنثی می‌کند»
(ص ۱۵۹).

قهرمان داستان که از انحطاط و ابتذال زمانه سرخورده است،
برای پاسخگویی به جاه‌طلبی‌اش، تردیدی در پیوستن به بازی رایج
نمی‌کند. اما در عین حال با اراده‌ای سختگیر با عواطف خود در ستیز
دائمی است و تازیان‌اش رویه خود است. شخصیت ژولین سورل اگر
چه بیانگر ریاکاری و دورویی انبای زمان است، اما گویی در قلب و
درون خود، سودایی پاک و پرشور دارد و از این‌رو نه تنها شخصیتی
نفرت‌انگیز نیست، بلکه همدردی خواننده را بر می‌انگیزد.

در رمان سرخ و سیاه نمایندگان «وجدان بیدار» را هم می‌یابیم:
کشیش شلان پیر که در هشتاد سالگی به خاطر درستکاری سمت
خود را از دست می‌دهد و یا کشیش پیرار اصول‌گرا که به ناچار
مدیریت مدرسه دینی را او می‌گذارد. خانم دورنال – همسر شهردار
وربیر و اولین معشوق ژولین سورل – زنی است مهربان و دوست
داشتنی و دلبسته فرزندانش. او انسانی با ایمان و پاکدامن است و در
عین حال، گرفتار عشق ممنوعی که اشتیاق و عذاب را همزمان
نصیبش می‌سازد. خانم دورنال به زحمت بر ترس و تردیدش غلبه
می‌کند و به ژولین، معلم سرخانه فرزندانش، دل می‌بندد. سپس در
هراس از عذاب الهی که جلوه‌اش را در بیماری فرزندش می‌یابد، توبه
و دوری می‌کند. او دست آخر ناخواسته مرگ معشوق خود را رقم

توصیفهای ملال آور، رمان زمانه متحول است؛ بازگوکننده جامعه پس از انقلاب، در معرض دگرگونیهای پیش‌بینی‌ناپذیر و کشاکشهای اجتماعی میان طبقات در حال افول و گروههای در حال صعود. تلاش مردمانی که پایگاه اجتماعی خود را متزلزل می‌بینند و مردمانی که می‌کوشند در پایگاه اجتماعی تازه‌ای مستقر شوند. به گفته یکی از منتقدان، استاندال دوران «بازگشت» را دوران بی‌ریشگان حقیر می‌داند که بناحق جای قهرمانان انقلاب و دوران بناپارت را گرفته‌اند. از این رو از رمان او شعله‌های نفرت از این دوران زیانه می‌کشد. استاندال تصویرگر زمانه در حال اضمحلال و انحطاط خویش است بی‌آنکه نویدبخش آینده‌ای روشن باشد و یا کورسوی امیدی به خواننده نشان دهد. او قهرمان خود را به گونه‌ای به پای گیوتین می‌برد که گویی خود به زندگی‌اش پایان می‌دهد و ناامید از تلاشهای خودکشی می‌کند.

و دست آخر اینکه استاندال تصویر زمانه‌ای را در رمانش نقش زده که خود زیسته و در این کار موفقیتی کم‌مانند یافته است. به رغم نظری مشهور درباره تألیف تاریخ که گذشت مدت زمان درازی از یک دوره مهم تاریخی را برای پرداختن بی‌طرفانه به آن لازم می‌شمارد، ظاهراً در عرصه ادبیات وضع این‌گونه نیست. فرصت بازتاب بخشیدن به یک دوره پرتحول تاریخی – مانند دوران انقلاب و سالهای پس از آن – اگر در همان زمان دریافت نشود، فرصتی از دست رفته است.



تهران. صندوق پستی ۱۶۶-۱۵۶۵۵ تلفن: ۸۸۳۰۵۶۱۵
تلفن همراه: ۰۹۱۲۱۳۰۰۱۴۷

توطئه‌گر اشراف و ارباب کلیسا راه می‌یابد که درصدد است بار دیگر پای سربازان خارجی را به کشور باز کند. کلیسا در رمان فاقد معنویت است. کشیشان و اسقفها افرادی پول‌پرست و بی‌اعتقاد جلوه می‌کنند. استاندال در جایی از رمان به طعنه می‌پرسد: «این کسان تنها معلمان اخلاقی‌اند که مردم دارند، و اگر اینها نبودند مردم چه می‌کردند؟ آیا روزنامه خواهد توانست روزی جای کشیش را بگیرد؟» (ص ۲۷۴)

ژولین سورل، قهرمان رمان، در کشاکش تردیدها و دودلی‌ها سرنوشت خود را رقم می‌زند. او روستازاده‌ای فقیر است که کسوت اشراف را پوشیده و ادای آنها را در می‌آورد. دلبسته «فرزند انقلاب» و دوران پر عظمت ناپلئون است، ولی به خدمت دشمنان او در آمده. گرچه نجیب‌زادگان را خوار و بی‌مقدار می‌شمارد، ولی در حسرت آن است که یکی از آنها شود. او دست آخر حتی مدت کوتاهی صاحب یک درجه نظامی با داده و لقب اشرافی جعلی می‌شود که با پول خریداری شده. ژولین در سراسر رمان به رغم موفقیت‌هایش، همواره ناکام است. او تنها یک بار احساس آرامش و آزادی می‌کند و آن هم به هنگام گریز از جامعه و برداشتن نقاب دورویی و تزویر از چهره است. بر بالای کوه، در غاری آرام می‌گیرد: «اینجا آدمها نمی‌توانند به من صدمه بزنند... چرا شب را در اینجا نمانم؟ نان همراه دارم و آزادم؟ با ادای این کلمه فخیم، جانش به هیجان آمد.»

*

آنچه من را به عنوان یک خواننده علاقه‌مند – و نه یک منتقد ادبی متخصص – به نوشتن این مطلب برانگیخت، تصویر روشنی است که استاندال از روزگار خود ترسیم می‌کند. تصویری که به رغم گذشت بیش از ۱۷۰ سال، همچنان زنده است و حتی در جاهایی شباهتی عجیب با زمانه‌ای دارد که تجربه می‌کنیم.

استاندال رمان را همچون آینه‌ای توصیف می‌کند که در جاده بزرگی در حرکت است. گاهی آبی آسمان را منعکس می‌سازد و گاهی گل و لای چاله‌های راه را. او در جایی گفته است «من تنها یک قانون می‌شناسم: بیان روشن آنچه در ذهن دارم». از این رو خود را نویسنده‌ای آزاد می‌داند و به تعبیر امروزی غیر «متعهد». استاندال در سراسر رمان موضع‌گیری خاصی ندارد و حتی گاه موضعش در برابر مردمانی از هر صنف و گروه، متناقض به نظر می‌رسد. او حقیقت انسانها را بررسی می‌کند. در رمان سرخ و سیاه نه می‌توان او را طرفدار «مردمان طبقه ششم» (توده فقیر و زحمتکش) خواند و نه طرفدار «طبقه اول» (اشراف و توانگران). او در هر دو گروه صفات ناپسندی را می‌بیند که شایسته انسان نیست. پس به همان حدت و شدتی بر روستاییان تنگ‌نظر و طمعکار می‌تازد که بر اشراف فاسد و بیکاره.

استاندال گرچه سیاست را سنگی به گردن ادبیات می‌داند که عاقبت غرقش می‌کند و سخن گفتن از سیاست در رمان را چون شلیک تپانچه‌ای در گرماگرم یک کنسرت (صدایی رسا، اما ناهماهنگ)، ولی سرخ و سیاه آشکارا از سیاست متأثر است. تا آنجا که نویسنده اثرش را «وقایع‌نگاری قرن نوزدهم» و «وقایع‌نگاری ۱۸۳۰» نامیده است. این رمان، عاری از درازگوییهای مرسوم و